نحن تا اننا و انا اما	همه شرمنده گشته و رسوا
انا چون انتی و انی من	میزنم سر بدامن صحرا
انتم و کم شما و ذا این مرد	جمله خوار و خفیف روز دعا
خسر دنیا و آخرت چه زیان	ثم آنجا و مهنا اینجا
هر که آمد ز قلعه می پرسید	این کو کیف چون ام او یا
ان دلو گر متی کی دلا نه	هر کسی حرف فتح گفت جدا
هر که گوید ز روی شک گوید	ربه و ربما و رب یسا
هیچگه از یقین نگفت کسی	قد وقع ضار گذا و کذا
قال گفت و بقول میگوید	ملک اعنی منشه و عبث بیجا
دور من که مدعی انباز	حصن و ژهب بده لنا ما را
مه مکن صد مگوی و دع بگذار	انت لم تهذ چه تو ژاژ مخا
هو چه آنمرد اجاب داد جواب	اقتل میکشم بلم بیا

قطعه در بحر خفیف

ز بحر مثنوی پیش سخنور	کشد صف سطرها مانند لشکر
چو سرداران ما باشد به تمثیل	مفاعیل مفاعیل مفاعیل
رئیس القوم چه سردار مردم	وگر خنثی و عنین چیست خیر است
آیا و هیا و اے ندا شد	تعال اعنی بیا اینجا ستیز است
فلا بان پس چون گشت ظاهر	جراحت ریش صارم تیغ تیز است
ابی رو کرد ولی روی گرداند	مناص اعنی مفرجای گریز است
بطل باسل کمی باشد دلاور	سلوما هو به پرسید او چه چیز است

قطعهٔ اخری

جهاد و غزو و جنگ از بهر دین است	بیائید ای مسلمانان دیندار
به قلعه هر که باشد بت پرست است	خلیفه عزم کرده قتل کفار
چرا کان بو الحسن الماس دارد	کلان و قیمتی خوشرنگ بسیار
مبادا سنگها را بت تراشد	نهد نامی بهر سنگی صنم وار
منات و لات و جل و دو عزی	یغوث و نسر آرد بر رخ کار

چوآن مبتدا بالقوه بگزرد
امام وقت ساز و ضبط شکر

وگر از کفر و دین جمعیت خاطر
چرا باشد کسی را با کسی کار

عقیق از مکه می آید بیابید
سلیمانی چه شد گر بست زنار

اگر لعل بدخشان پست باشد
فرنگی گشت یاقوتی چه دشوار

قطعه در بحر خفیف که مختص به مثنوی ست

مثنوی بحریست موجش از نکات
فاعلاتُ فاعلاتُ فاعلاتُ

شمس خورشید و قمر ماه تمام
زهره ناهید و عطارد تیر دان

مشتری برجیس باشد پس زحل
هست کیوان جاش هفتم آسمان

نام مریخ ست بهرام ای عزیز
جمله شد بر نامزن هندوستان

مجتمع گشته برج آتشی
عالمی را گشته انداز تو پنهان

وقائع تاریخ بست و پنجم شهر شعبان المعظم
سنه ۳۵ جلوس والا

بسم الله الرحمن الرحیم

۱۰۳ درحینی که سلطان فلک تخت بلند بخت انجم سپاه خورشید سریر سمت الراس رایوجب وهو الذی جعل الشمس ضیاء بفروغ عالمتابی منور ساخت وسایهٔ جان پروری وظل عدل گستری بحکم الم تر الی ربک کیف مد الظل ولو شاء لجعله ساکنا بر مفارق ساکنان ممالک محروسه جهات ورعایای معموره بلا انداخت حضرت ظل الله پادشاه جمجاه حاتم همت کاؤس صولت کسری معدلت

اورنگ جهانبانی را بنور قعود شوکت آمود زیب و زینت
بخشید و زاری عطارد مثال و امرای ثوابت همال بمشابهت
جاه و جلال و مشاکلت دولت و اقبال بتقبیل قواعد سریر
خلافت مصیر رسیدند عرض مطالب انام و نجح و مآرب خواص
و عوام در خور استعداد مواد از پرتو فیض و کرم و فروغ
عدل و داد رنگ حصول پذیرفت و اشجار آمال خلائق بالتمام
باندازهٔ استحقاق کم و زیاده از تربیت آفتاب در معرض
تمنا نشو و نما یافته از بار مقصودات در بساطین مرجوات
شگفت صف شکن خان را که نهال احوالش بخزان دم سردی
مفتریان مدمیثاق از آفت تهمت و نفاق و آسیب بهتان
اتفاق با محصوران بیوفاق از برنگ و نوا حای شده ریشه
زنجیرش در زندان پژمردگی برپا داشت ثمر امید از مجلس
شگوفه انتظار بنسیم مهبت مرحمت سایه پروردگار برآمد و آن

عصا هیست از پیشگاه خلافت نبوی سَنُعِیدُهَا

سِیرَتَهَا الْأُولَى مستمال گشته اژدها صفت بجانب قلعه دوید

و دستور سابق بمنصب میر آتشی نامزد شده همچو آتش بخیر طبعی رسید

الحال مواد قلعه گیری را مانند سود از سر گرفته گاهی بتفکر سیبه

پیش بردن در قطرب اضطراب ست و گاهی در اندیشه ساختن

از مانیای تلواسه بی بخور و خواب خواب اموال او که بضبط سرکار

فیض آثار در آمده بود مسترد گشته باز بجای مذکور مرحمت

شد اما ایفای نذر و کفارت یمین که بعد ازین خدمت

میر آتشی با یرانی مفوض نفرمایند هنوز به مستحقاق نرسیده

خدا کند که قدری معتدبه باشد تا جمعی چند روز قوت لایموت

سازند آخر اینقدر اثر جود بر وجود میر آتش مرتب گردد که از

طفیل خنگیهاش آتش جوع از جان سیر شدگان فرو نشیند

تا توان گفت رَبَّنَا مَا خَلَقْتَ هَٰذَا بَاطِلًا لطف الله خان

پروردگار ما پیدا نکردی آسمان و زمین را عبث

از جناب اقدس مسئلت نموده که چون این فدوی بر و ز
گرفتاری عزت خان تردد بسیار کرده امیدوار است که
خطاب بهادری مرحمت شود مسطور نیفتاده زیرا که بر کذب محمول
شد اما فی الحقیقت خان مذکور دروغ نگفته تردد بمعنی دیگر اطلاق
کرده میشود در قفالیش میگویند که در آن زمان از و مکرر تعجب آنان
تهور نشان عزت خان و سر براه خانزاکه محصو سزالی لقمدیع
جنگ بموجب خذوا اسلحتهم یراق گرفته دستگیر کرده
بقلعه برده بودند ابوالحسن هر دو را بمقتضای خلوا سبیلهم
آزاد نموده بهریک خلعتی واسپی انعام کرده عرضه معروض
آنها بدرگاه فلک اشتباه فرستاده مستافه نیز مضمون آنرا
ابلاغ نموده چون این مقدمه بعرض مقدس معلی رسید که اسارے
با نطریق برگشته اند عزت خان را که هزاری ذات و دو صد
سوار بود تنصیف فرموده از اله خطاب کرده متعین صوبه

بنگاله نمودند متبادر بذهن خود این ست که وجه فرستادن او
به بنگاله محض غضب باشد لکن مومی الیه میگوید که چون امیر الامرا
ناظم صوبه مسطور بسرحد مَنْ نُعَمِّرْهُ نُنَكِّسْهُ فِي الْخَلْقِ رسیده و
خاطر ملکوت ناظر از ضبط آن مملکت جمع نیست میما ورنیولا
که متمردان حوالی و حواشی دست ندازیها در آن ملک مینمایند
ما را بآنجا فرستاده اند متعاقب فرمان تفویض ایالت میرسد
اگرچه سخنش مستبعد از عقل ست اما چون بنده مزاج
دان ست یحتمل که درست دیده باشد و استعجاب
یا هیچمدانان مناط اعتبار نیست چه وقتیکه میگفت ما را امیر
آلتق میکنند هم استبعاد مینمودیم آخر شد اما زود آخر شد
درباب سربراه خان حکم والا صادر شد که او غلام ست و گریختن
کار او سزائی و جزائی ندارد باری عتاب بسلب خطاب
تمام شد آری از منصب ذات او چه کم توانکرد که بیار صد بیست

وبسیار کم ذات بهر حال مشار الیه که موسوم بحال ست عریضه
آورده بود بموجب حکم اشرف پیش غازی الدین خان بهادر
فیروز جنگ برد چراکه ابو الحسن اینقدر لیاقت ندارد که عریضه
او بمطالعهٔ خاص در آید هر چند که مشتمل بر ضراعت و ابتهال
و اظهار عجز و انکسار حال باشد فی الواقع در خور حقارت
پایهٔ او را اینقدر کافی ست که شش ماه در محاصره باشد و
انحای شتی در تسخیر قلعه بجائی نرسد و بادشاه عظیم الشان خلافت
مکان بنفیس نفیس یکماه در پای حصار او نشسته متوجه
یورش بوده مراجعت فرماید و راه بی ادبی کرده بنده های عمده
درگاه را بقتل و اسیر مغلوب سازد الحال از اندازهٔ رتبهٔ
سافل و هبط پایهٔ نازل خود قدم جسارت بیرون گذاشتن
و توقع مطالعه نمودن عریضه داشتن و ظلال احوال
خویش را بخاکساری انباشتن کمال تجاوز

۱۰۷

از جادهٔ ادب است و آرزوی زیاده از حالت اگر این کمترین خلائق
راه ۱۲
را دست از تنبیه او کوتاه نمی بود بیلندی سخن سوگند که در
جزای چنین گستاخی و سزای بی ادبی کاری بر سرش
می آورد که پا برهنه از قلعه بیرون می آمد آخر در خور استطاعت
لائق
اینقدر کرد نامش در جریده سفها نوشت اما جمعی از
جمع سفیه ۱۲
مدعیان انصاف در دقیقه سنجی صاحب لاف و گزاف
چون مطلع بر مطاوی عریضه و مضامین پیغامش شدند و نزد
ایشان ببرهان انی و لمی بثبوت رسید که نهایت انقیاد
و اطاعت و غایت تذلل و استکانت بجا آورده اسمش را
آراستن ۱۲ خواری ۱۲ خوارے
در شرح تهذیب الاخلاق و حاشیه صحیفة المروت و الوفاق داخل
دوستی
نموده بدل اسم او نام این احقر را در متن تذکرة البلهاء ثبت کردند
و بنده منه نوشتم که هذه بضاعتنا ردت الینا کیفیت
مقوله مصنف نیست سرمایه ما که باز گردانیده شد بجانب ما
انتباه اینکه جلال نمک بحال بوساطت بساط بوستان

بارگاه مسالت نمود کہ بموجب وَمَا عَلَى الرَّسُولِ إِلَّا
الْبَلَاغُ انچہ درانجا دیدہ وشنیدہ بخدمت استادگان
حضور لامع النور معروض دارد وحکم والا پرتو صدور یافت
کہ ثلثی از شب رفتہ بیاید واز پس سراپردہ خوابگاہ خاص
سوم حصہ شب ۱۲
بلا تزاید وانتقاس بمسامع جاہ وجلال رساند لاجرم آن
غلام درگاہ پیری از شب گذشتہ در رنگ سیاہی چشم پس
پردہ آمدہ معروضداشت کہ ابوالحسن گفتہ من خود را در سلک
ملازمان حضرت میدانم واز زیور شہادت جنگ برجناب اقدس
ظاہر شدہ باشد کہ بہ از نوکران دیگرام ہرگاہ حضرت قبلہ را
بیکی از بندہای آستان ملائک پاسبان سپردہ بدار الخلافت
تشریف شریف ارزانی خواہند فرمود ہمانان آبندہ من باشم وسوعے
آنکہ ضبط مملکت بنسبت بامرای سکار ستبر صورت وقوع خواہد یافت
ودو تنخواہی وکفایتہای دیگر بطریق اولی بظہور خواہد آمد

۱۰۹

چه هر امیری که ناظم این ملک شود زیاده از حصول این سرزمین
در وجه منصب و جمع و خرج سپاه از سرکار عالی مقدا خواهد
گرفت تا تواند از عهدهٔ نظم و نسق بر آمد خصوصاً تا ده سال
که این عرض و بوم از خرابیهای درود عساکر باصلاح گرآید و
بنده هر سال خراجیکه بوکلای سرکار به درگار سلاطین سجده گاه
میرسانیدم مع شی زائد او اخواهم کرد عجالة نزلی دیگر با دلیای
دولت قاهره میگرانم و باین حساب که درازاء هر گروهی که
هنگام معاودت تحت الاقدام حاملان اعلام ظفر ارتسام
طی شود صد هزار روپیه نقد تسلیم خزینه داران مینمایم و بشکرانه
این موهبت عظمی و عطیه کبری که ششماه کلیه محقر فقیر به وجود
قابض الوجود منور و مزین بود ایضا ضیافت و پیشکش فرستم
همچنین نثار قدوم نصرت لزوم بعد و هر مرتبه که جهت یورش
پای قلعه تشریف آورده بودند جداگانه ارسال میدارم

وسکه و خطبه بیشتر از پیشتر بنام نامی و القاب سامی بزنم و
بخوانم و این خدمات محض برای آن بعمل می آرم که مسلمانان
لشکر ظفر عادت در رکاب سعادت زیاده ازین بی نصیب از
مال و جان و محروم از ناموس و خانمان نگردند و هیچ کارهای
نمکحرام که بجرم عطالت و بطالت از نوکری بنده مردود و مطرود
گشته بدرگاه آسمان جاه رفته بمنصب هفت هزاری
و شش هزاری ممتاز میشوند عبث تنخواه کردها را ضائع
نسازند چه درین آوان که محک امتحان در میان ست اگر این
مردم مصدر کاری و منشای اثری میشدند این
خیر خواه از پیش خود نمیراند حضرت توجهی بغور این معنی فرموده
بضمیر قدس تخمیر که ثانی عقل اول ست دریابند که وجود این
نفوس معطله غیر ازینکه موجب تضییع آذوقه و تکثیف
جا و مورث حدوث بلای غلا شوند و صفت

آرای معرکه اُولٰئِكَ كَالْاَنْعَامِ بَلْ هُمْ اَضَلُّ سَبِيْلًا

آنها چو چارپایانند بلکه گمراه ۱۲

دیگر کدام امر کلی یا جزئی بر وجود نابود اینها مرتب شد از

ابراهیم مخاطب بمهابت خان که بت شکستن صورت دیوا بودن خود

نتوانست سوای حیله و جبن کاری صورت وقوع نیافت و از نظام

ملقب بمقرنجان که غیر از گریز و دروغ ثمره برنج بوسیده وجود سیمیا نمود

متفرع نشده کاری نظام نگرفت بهر حال اگر مدتی دیگر هم بتمکن

و لبث درینجا تضییع اوقات خجسته صفات تلف مال و متاع

سرکار عالی جهات مطمح نظر اکثیر آیات کیمیات صفات باشد

عقیدت آئین اخلاص شعار پانصد ششصد هزار من غله از

انبار حصار بلشکر عظمت آثار ارسال دارد که از شنیدن خبر

قحط در معسکر فتح پیکر و جزع بطون تهی جوف از مصیبت

فَاَذَاقَهَا اللّٰهُ لِبَاسَ الْجُوْعِ وَالْخَوْفِ چون گندم سینه

پس چشانیده آنرا خدا پوشش گرسنگی و بیم ۱۲

چاک شده بصورت برنج برنج افتاده نخود سیر میخورد

نه یکجو آرام داد و رجا که اینمعنی را حمل بر تکلف نه تصلف
فرمایند بلکه جلال را بعظمت و جلال ایزد بیهمال قسم داده استفسار
نمایند که ذخائر قلعه را برای العین مشاهده نموده میداند که سرانجام
این خدمت خیرخواه خلق الله را مقدر او میسور است اینمقدمات
که جلال مذکور بالمشافه بعرض حجاب بارگاه جلال رسانیده
در نامه که بدستور الوزرای جمدة الملکی قلمی نموده مرقوم قلم صدق
رقم و مقلوم خامه صفا توام است جواب باصواب که بر زبان معجز
بیان پیر و مرشد جهان جریان یافت اینکه ابو الحسن از اطاعت
ما بیرون نمیرود نگذارند که او را دست بسته بیارند بعد از آن هرچه
بمقتضای مروت ما باشد حکم فرمائیم بخشم یا نه بخشم و همانندم علی الرغم او بر تبلیغ
قضا تبلیغ بمقصد یان اورنگ آباد و برهان پور و برابر روانه شد که
از جا پنجاه هزار خریطه کرباس هر یک بطول دو ذراع و عرض یکذراع
دوخته بمستقر الخلافت ارسال دارند تا بار دیگر خندق پر شود و یورش

سبحل آید تخمیناً سه ماه خواهد کشید که آن خربطها برسند و دو ماه
پر کردن نیز میگذرد حضرت رازق العباد حافظ مردم این لشکر باد
که تا آن زمان از قحط غنای مطلق نگردند و تنها پرسیدن این کیسه ها
بکار نمی آید تا وقتیکه کیسه های بدن از نقد حیات خالی گردد
و بعضی از شنیدن این حکم میگویند داعجباه یعنی بشمه کریمه مروت
حضرت که مجبول طبع مقدس ست و ابوالحسن بآن مستمال گشته
نزدیک تر بود که ملتمس او دریاب فرستادن غله درجه
پذیرائی می یافت و همان جوالها که از انطرف میرسید
بکار پر کردن خندق می آمد هم یورش بزودی میرسید
و هم ما زنده میماندیم تا وقتیکه ابوالحسن بجهت حصول مروت
و شمول عاطفت به بند داده می آمد سیر میکردیم حالا میترسیم
که تا رسیدن کیسه ها تماشا مفت از کیسه های ما نرود و طائفه حا
لشکر ظفر را با مصائب قبطیان می سنجید که از تفصیل این کلام

وحی انتظام چه قدر توافق دارد فَأَرْسَلْنَا عَلَيْهِمُ الطُّوفَانَ
پس فرستادیم ما بر آنها طوفان
وَالْجَرَادَ وَالْقُمَّلَ وَالضَّفَادِعَ وَالدَّمَ آيَاتٍ مُفَصَّلَاتٍ
و ٹیڑے ریشو و مینڈک و لہو نشانہاے ظاہر ۱۲
فی الواقع طوفان باد و آب اینجا هر دو است و شب و روز
متصل واحد ابر بر حال این خانمان بسیل فتاد اوگان بمقتضای
وَلَقَدْ أَتَوْا عَلَى الْقَرْيَةِ الَّتِي أُمْطِرَتْ مَطَرَ السَّوْءِ بشدت تمام
میگرید و باد تند کریج عاصف بی فاصله بر جان یکنفس بخوشی
باد تیز ۱۲
نکشیدگان نفسها سرد میکشید سپس از عدو موی بدن یکمو کم نیست و طوزیزی
قتال از دم اگرچه هر دم نیست انبوه مگس روز و شب آن چنان
خون ۱۲
بئس البدل جراد شده که مزرع زندگی بآفت ملخ اجل اگر یکبارگی
کشت ۱۲
فانی گردد و در جنت این مصیبت ران ملخی باشد بضیافت جنود
پہلو و مقابل ۱۲
سلیمان و اگر لشکر چون جیش ابرهه بر جم ابابیل قضا و فقه هلال
شود نسبت باین کربت حیاتیست جاودان واویلاه
و کسی چه کند صیغه که نحویان جهت ندبه و تنفیج وضع کرده اند

به ازای این بلیه عظمی اگر الف و با دیگر زیاده کند هنوز کم است
و لعنت بکار شیطان جمعی را گوساله پرست و برخی را آتش پرست و غیر
ذلک کرده چرا طایفه را عنکبوت پرست نکرد که بشائبه زوال آن بلا
گنجایش داشت باقیمانده حقیقت ضفادع بگوش رسیده که مکروه
تر از وجود اینها آواز بود حاشا معاذ الله که گریه تر از صدای
گداهای این ازد و باشد البته نعیق مجموع آنها از نعره هر گدای یک گرنا
و از آهسته تر است و هجوم آنها در هر محله محشر واری از وفور از
وفور اینها بیشتر الحاصل کجا قبطی که بچنین شدائد مبتلا بود
وجه قوم عاد و کدام جماعه ثمود رَبِّ هَبْ لِي مِنْ لَدُنْكَ
رَحْمَةً وَهَيِّئْ لَنَا مِنْ أَمْرِنَا رَشَدًا خوشا حال صبیان که از جمیع
سکاره و اخران در امن و امان اند و بخواندن نصاب
مشغول و شادمان انچه مسموع شد به تحریر درآمد

قطعه

بازور بحر رمل شد موج زن آبحیات

خامهٔ من خضر راه شوق شد در رهبری

فاعلاتُ فاعلاتُ فاعلاتُ فاعلات

چار موج بحر خوشوقتی ست گر خود بشمری

قطعه

سفله در هر جا که بود امروز شد در مهتری

قرم غطریف حلاحل سید و راس و همام

بسکه در هم خورد دنیا جملگی بر باد رفت

امر و کار و قول گفت و فعل کرد و اسم نام

رسم دادن از جهان رفت و گرفتن مانده است

اجر مزدور شود پاره عزم تاوان دین وام

آدم و انسی و انسان مردم و جنی پری

گر درین آرد و بر آید میگزد همچون هموام

خانمان کوتاه کسی داند که اینها تیز هست

جنب پهلو جار همسایه نگهبان سطح بام

زبد مسکه دهن روغن قطن پنبه صوف پشم

بالضم خلاصه هر چیز و روغن تازه

مانده است از خوردن و پوشیدن ما محض نام

داشتم اینها همه لیکن برهن و بیع رفت

کوز و کوزه قصعه کاسه قدر دیگ و کاس جام

قعر سن و ضرس دندان ظفر ناخن جلد پوست

جمله بشکست و برید و کنده شد از خلق عام

بی سر و پا گشت لشکر آنقدر کز یاد رفت

نوم خواب مشی رفتن بعد دوری خطوه گام

اصبع انگشت است لیک ابهام انگشت تر است

پیش ما نشنیده از زه گیر ما از تیز تام

نیست آن تنها که محروم از کمان و قبضه است

باز سبابه است وسطی بصر و حضر تمام
سبت شنبه جمعه ادینه احد یکشنبه است
لیکن از کلفت ندانم این کدام است آن کدام
عام حول و حجه سال اسبوع هفته شهر ماه
منقضی در قحط و بیماری و محنت تند تمام
نیست غیر از حسرت واندوه ما را هیچ کار
غدوه بکره بامداد و فجر و مغرب صبح و شام
طل و رهمه نرم باران ساحیه باران سخت
خیمه را از کار برد و زندگی شد حرام
گر گریزد کس بسوی گلخنی بالله که هست
جنبت الماوا و فردوس برین دار السلام
لون رنگ و ریح بوی و باد عین و غیم میغ
زر و منتن تند و ناخوش کس چه گوید والسلام

وقایع ہشتم سنہ ۳۵ جلوس والا

بسم اللہ الرحمن الرحیم

سحرگاہ ہیکہ نقرہ خنگ سوار خورشید نیزہ خط شعاع
ازو گردد صبح نمایان شد و شبدیز نشین ماہ تاب مقاومت
نیاورده سپر انداخت دگر نیران شد غازیان جلاوت آئین و ابطال
بطالت قرین مانند سیارگان تدویر نشین در خانہ زین
نشستند و باہمدگر پیشان کشادن بازو و دست
بر و بستند لیکن چون عزت خان میر آتش را شیاطین سرشت
بالا دوے شعلہ شجاعت بر فراز قلعہ بردہ گودند و

و پای سرداری در میان نبود مردمک دیده منتظران
در انگشت چشم براه و دلسوختهٔ شعلهٔ آه میبود کی باشد
آهن دلی به کیمیای سراپای خدمت میر آتشی طلاپوش
برسد تا همه شرر آسا از هر سو بجانب اجانب دویدند بنا براین در آن
جمع اجنبی ۱۲
دمیدن صبح هر چند نائره جدال دیارقهٔ قتال از طرف آن
جماعهٔ بولهب فعال بالتهاب و اشتعال در آمد ایشان
جمع فعل ۱۲ روشن کردن ۱۲
چون شعلهٔ حواله از دائرهٔ خود بیرون نرفتند و اخگر مثال
گروه ۱۲
در خاکستر گرد ملال مدتی بسر بردند تا جوش دماغ آن خام
خود بخود فرو نشست کُلَّمَا اَوْقَدُوْا نَارًا لِّلْحَرْبِ اَطْفَاهَا
هرگاه روشن کردند آتش برای جنگ خاموش کرد آن را
اللّٰه آری روشن ست که آویختن با جمعی بی سر و پا که پروانه
حدا ۱۲
پریشان
آسا از سوختن پروانه دارند شایان شان جنود نصرت آمود
بادشاهیکه همچو رشتهای شمع جمع شده اخگر وار سراپا چشم
در انتظار میر آتش اند که شعله وش سرداری نموده دود

از دمار آن تیره بختان برآرد کجا باشد و طرف شدن برخی
سبکمایهٔ خفیف العقل که مطلقاً از معین شدن داروغهٔ
دیگر برای توپخانه هراس ندارد در خور کوه شکوه عساکر ظفر مآثر
عالمگیری که بلنگر تمکین گاو ماهی را کمر شکسته کی تواند بود کوچندی
آن سخت دلان آتش زنه وار سر بر سنگ میزده باشند

بیت

چین بر جبین ز جنبش هر خس نمیرسد
دریا دلان چو آب گهر آرمیده اند

بهر حال چاشتگاه که سریر کیوان نظیر سلطنت عظمی انگین دادن
یگانهٔ گوهر خاتم خلافت کبری شد و این نکته کالنقش فی الحجر بر
لوح ثبوت مرتسم شد که مجاهدان جان و فدا و سمند طینتان
آتشکدهٔ هیجا از گرم عنانیهای آن فریق سوختنی در بوتهٔ
صبر گدازند تا زمانیکه میر آتشی برق جولان گردد

۱۳۲

حکم مقدس معلی بنور صدور وجز و ناری طبع غیور عالم
افروز دشمن سوز شد که صلابتخان را بزودی در بارگاه فلک اشتباه
حاضر سازند تا از تشریف خسد میر آتشی شرف بخش
دودمان خویشتن شود حقا ثم حقا که خان مذکور بچهره
هیبت نما و صلابت اعضا اسم با مسمی است و مناسبت
تمام بمیر آتشی دارد زیرا که بدیو آتشبازی خیلی ماناست اما
ازانجا که وطن اباء و اجدادش خاف بود این کلمه را که اسم ست فعل ارباب
خاف بخاف پنداشته بمجرد استماع حکم جهان مطاع آتش خوف
در جوف دلش مشتعل شد و آنقدر که لسان شعله لرزیدن گرفت
و با کمال زبان درازی زبانه لواهب رعب بالش را بلکنت انداخت
ساعتی چند چون تیر تفنگ خالی ز چون و چرا صم و بکم بود آخر
الامر شخصی که رشته پیوندی با او داشت فتیله زنبه
نرم سخنان بافته تافته سر بگوش ماشه وار بگذشت